

حالا ديگر تمام شب‌گردهای شهر فهمیداند تهپایم و به تو که نمی‌رمم، تنهاتر می‌شوم. داغ می‌شوم و بی‌هوا می‌دوم وسط خیابان تا راننده‌ها داد بزنند:

– می‌خواهی خلاص بشی، برو سم بخور! بالاخره، از آن همه راننده عصبانی، یکی پیدا می‌شود که کنار بزند و ببرد:

– چه مرگنه این جوری می‌بری وسط خیابون؟! جز تو، نه این تویی که تنها مخاطب هستی، آن تویی که هیچ وقت نخواست بفهمد مردش، غیر از قسط و کرایه خانه و هزار اتم و اتمو دیگر، بالاخره آدم است و احتیاج دارد به استکانی حرف، یک نعلبکی نگاه تازه و حبه‌ای لبخند... توقع زیادی هم نیست خواستن اینها و انگشت‌دانه‌ای آب خوش و یک شب بی‌بعض، سر گذاشتن روی بالش، کفر هم نیست اگر گفته باشم خانه تاریک است، چراغ دلت را نبر مسجد!

دیروز، سیگارفروش سر خیابان، همان که حساب نخ، نخ بدهکاری‌هایم را دارد. وقتی چند بار فندک کشید و سیگارم روشن نشد، گفتم: – انگار دلت خیلی پره! نمی‌دانم شاید حق با اوست، شاید هم دوباره، این چشم، این تبله کهنه، هوس بازی توی خاک‌های کوچه کرده که طایفه بنی هندل هم حدس زده‌اند، نمازخانه ترمینال، وقف مردی شده که فکر و ذکرش را معامله کرده است با شماره تلفن‌های عمومی شهر و صدایی شفاف:

– سلام
گیزم ماه رمضان باشد و نوشیدن صدایی این قدر گوارا، گناه...

اما، شنیدنش هم کفران نعمت است. حالا این تسبیح‌های فرسوده و مهرهای عرق کرده

نظر دیگری داشته باشند، خود داند و حال و هوای خود شان! فردا شب قرار کهنه‌ای دارم با یک نیمکت سبز، روبروی قلعه بادی پارک زیر تک درختی که نام علمی‌اش را نمی‌دانم، فقط می‌دانم همیشه آنجا ایستاده و با نسیم حرف می‌زند، گاه هم، دیده‌بانم می‌شد و هیجان‌زده می‌گوید:

– آمد... آمد !

بیچاره، قدرت تشخیص‌اش صفر است؛ هر ماه‌پوش بلندبالایی را تو می‌ندارد و هر چه بهش می‌گویم:

– میانه باریک من، دیگر سالهاست نمی‌آید اینجا. توی کله پوکش فرو نمی‌رود و هنوز نیم ساعت نگذشته، دوباره داد می‌زند:

– آمد... آمد...

نیمکت سبز، باهوش‌تر از اوست. الکی آمد آمد، راه نمی‌اندازد. فقط متین می‌گوید:

– جایی، به اندازه‌ی حضورش، کنارت خالی بگذار.

فردا اولین کارم رقتن به حمام عمومی «پهارستان» است، باید سر و جانم را، از دود و دم اتوبوس‌های «اسکانیا» و «ولوو» بشویم و تر و تازه بیایم دیدن تو. آخر قصه غربت آدم و دربردری‌اش، تراکت تبلیغاتی که همه جا، پخش‌اش کنم، یک گوش آشنا و چشمی نگران و دلی، نه از این دل‌های مدرن، از آن دل‌های قدیمی، کافی است تا بگویم:

– مگر روی طول موج بلند غروب ایستاده‌ای که همه‌ی گل‌دسته‌ها، صدایم می‌زنند؟ کار دیگرم برای فردا، خرید یک دوربین عکاسی است، می‌خواهم بروم باباکوهی و از تمام

## خاکستر گیج

**جهانبخش اوجی شیرازی**



گذشته، عکس بگیرم و قاب به قاب برگردم تا راز قدمت را کشف کنم.

هیچوقت از حساب و کتاب دو جهان سر در نیآورده‌ام. شاید حرف فیلسوف‌ها را بهتر فهمیده‌ام و فلسفه‌ی عاشقی‌اش را. اما بی‌گمان زندگی فکری‌ام از زمانی آغاز شد که زیر سایه کاج‌های بلند سعدی، دستی باکره، شاخه‌ای گل رز، هدیه‌ام کرد و پر طاوس و مرکب فیروزه‌ای... بعد از آن،

و لحظه‌ای، نگاه به شمشاد آخر باغ کردی و چند گنجشک پر سر و صدا:
– نشان مرا از بنفشه بپرس، وقتی حوالی دلت ابری است.

و از باریک راه پردرخت، رفتی به سمت هوای استوایی شبه قاره اشک.
پرپروز، نان سنگک خریدم و پنیر و خیار و گوجه فرنگی (خریدم؟) و نشستم تنگ بغل یکی از بته‌های گل حافظیه، لقمه‌ای خوردم. لقمه‌ای گذاشتم کنار. یک بار هم که لب باغچه پیاده‌روی نشسته بودم و سیگار هاله‌ای دور سرم کشیده بود، خانم پیری روبرویم ایستاد و بربر نگاهم کرد: بعد سری تکان داد و یک اسکناس دو هزار تومانی به طرفم گرفت، گفتم:

– خانم! من احساسم از پارو بالا می‌رود!

گفت: چه پر ادا و افاده

و رفت.

شبی هم، پیرمردی مهمانم شد روی چمن و سبزه‌های خیس پارک شهر، وقتی دید خوابم نمی‌رود و از این پهلو به آن پهلو می‌شوم و بلند بلند نفس می‌کشم نیم‌خیز شد. دست روی پیشانی‌ام گذاشت و با سر آستین پاره پیراهنش عرق‌ام را پاک کرد و از جیب‌اش یک قرص درآورد و گفت:

– استامینوفن هس، بخور بلکه تبات ببره و آرام بشی.

گفتم:

– تب ندارم.

گفت:

– پس چرا این جور شده‌ای؟

سرم را از روی ساعد برداشتم، بهمت گفتم:

– اگه تنهام بذاری...

این عکس لعنتی همیشه می‌خندد به حالت تمسخر، او نشسته کنار قاب و قاب می‌خندد به چهره‌ی پر از چین و چروک او. به باغ تنهایی مادر بزرگ می‌روم، نشسته کنار سماوری که از درد روزگار می‌نالد و سوت می‌زند برای خاطراتی که در سینه‌اش نهفته است که هیچ وقت جرات بیان کردنش را نداشت. می‌نشینم و می‌نوشم چای را در اسکان کمر باریکی که همیشه با دستان پینه‌بسته‌اش برقرشان می‌انداخت تا وقتی که آقا از در درآمد. چای داغ برایش بیاورد و ایشان نوش جان کنند و بی‌اعتنا از تمام احساس او برود. لباس بود و نشانی از شادی و نشاط درونش نبود. با خود می‌گویم کاش می‌شد تمام لباس‌ها را به رنگ سیاهی مبدل کرد که هیچ نوع‌وروسی لباس سفید بر قامتش پوشیده نشود. نگاهی به دستان کوچکش می‌اندام، تمام رنج‌های روزگار درون خطوطش به ناگهان نمایان می‌شود، می‌ترسم، عقب می‌کشم باز

دهان را به شکوه باز می‌کنند: می‌پرسم چه شد؟! می‌گوید: رفته بود که بگوید نمی‌تواند در کنار مردی بایستد ولی به جای سخن گفتن، تنها شنیده بود سیلی‌هایی را که پدرش می‌زد و گریه کرده بود و برای پیشانی کوتاهش و شکسته بود تمام امیدها را در آن سیلی پدر.

نمی‌دانم شاید جمله‌اش را با کلمه‌ی درستی آغاز نکرده بود که این چنین مورد عتاب قرار گرفته بود. من سال‌ها در کنار همین سماور نشستم، گیس‌هایم را شانه زدم و بافتم برای وقتی که آقا خشمگین شود، بغرد و حتی چنگ زند به گیس‌های بافته‌ام و من سخنی نگویم، جز اشکی که از درون وجودم سرزری می‌شود و تمام دردهایم را تسکین دهد.

تا به خود آمدم دیدم قابلمه‌ای بر بلندای قله‌ی افکارم ایستاده، عرق کرده و مرتب داد می‌زد: زن‌ها پریشان و سرگردان به این سو و آن سو می‌روند، مگر چه شده، چه کسی پای دره، نه،

### تصمیم

**زینب پورطولایی**



نمی‌تواند کسی جز پسری باشد که خون پدر در رگ‌هایش جاری شده آن قدر که حتی چشمانش پر از خون است و گلویش خشک و گریه می‌کند تا شاید ...

در اتاقی که آن فاجعه رخ داده قدم می‌زنم، دیوارش خمگین و اشک‌آلود نگاهم می‌کند، می‌ترسم شاید فقط چشمان خیال من است که این گونه نگاهم می‌کند و من می‌ترسم و باز به در می‌زنم، مادر بزرگ می‌آید بغلم می‌زند و اشک از گونه‌ی راستش جاری می‌شود. خود را به او می‌چسبانم و گریه می‌کنم. گفته بود آمده تا او را خوشبخت کند ولی با لبانی که سیاه شده از فرط، نه آمده تا او را خوشبخت کند با آن شلاق قهوه‌ای که از پدر گرفته تا تمام عقده‌های پیرزنی را که اخت شده بود با آن شلاق را بر سرش خالی کند تا بگوید مرد است.

چشمانش را که می‌بندم زنی را می‌بینم که از سیلی‌های مداوم صورتش سرخ شده، چشمانش

**آگهی احضار متهم**

نظر به اینکه مهدی رنجبر به اتهام تخریب و فحاشی و تهدید موضوع شکایت سیواوش داریی از طرف این دادسرا تحت تعقیب هست و ابلاغ احضار به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت ایشان میسر نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا پس از درج آگهی در شعبه ۶ دایرداری دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد پس از انقضای یک ماه از تاریخ انتشار این آگهی به موجب مصاد ۲۱۷ و ۲۱۸ قانون مذکور تصمیم غیابی اتخاذ می‌گردد.

۲/۲۲۶۲۶ م الف

دادیار شعبه ۶ دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۱ شیراز صلح جوان

**آگهی تغییرات شرکت هتل شیراز شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۶۴۴۱ و شناسه ملی ۱۰۵۳۰۱۸۹۵۰**

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی سالیانه مورخ ۹۴/۳/۳۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

ترانزنامه و حساب سود و زیان شرکت منتهی به ۲۹ اسفندماه ۱۳۹۳ تصویب رسید.
روزنامه سحلی عصر مردم جهت درج آگهی‌های شرکت تعیین گردید.
علیمراد عبدالعلی، محمدرضا ظهیر امامی، حمید روحانی تزنگی، حمیدرضا ظهیر امامی و عشرت مصور رحمانی برای مدت دو سال به عنوان اعضای هیات مدیره شرکت انتخاب گردیدند.
با ثبت این مستند تصمیمات تصویب ترانزنامه و صورت‌های مالی، انتخاب روزنامه کلیرالانتشار، انتخاب مدیران انتخاب شده توسط مقتضای در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترسی می‌باشد.

۲/۲۱۸۲۸ م الف

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان فارس
مرجع ثبت شرکت‌ها و مؤسسات غیر تجاری شیراز

**آگهی حصر وراثت**

محمد برزونی دارای شناسنامه شماره ۴۵۵ فسا به وکالت از وراث مرحوم عبدالحمید رحمانی به شرح دادخواست به کلاسه ۹۴/۸۵۰ ح ش مرکزی از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان مرحوم عبدالحمید رحمانی به شناسنامه شماره ۴۲۹ تهران به شماره ملی ۰۳۹۵۳۸۰۵۲ تهران در تاریخ ۹۴/۶/۱۴ در اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گفته وراثت حین‌الغوت آن مرحوم متحصرنند به:

۱- مریم حکمت فرزند مرتضی به شناسنامه شماره ۶۳۹ شیراز (همسر دائمی متوفی)
۲- کیوان رحمانی به شناسنامه شماره ۴۴۳۵ تهران (پسر متوفی)
۳- رودابه رحمانی به شناسنامه شماره ۳۳۰۱ تهران (دختر متوفی) و لاغیر

اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هر کسبى اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشسر آگهی ظرف یک ماه به دادگاه تقدیم دارد و الا گواهی صادر خواهد شد.

۷/۷۸۰ م الف

شورای حل اختلاف حوزه مرکزی فسا
امور حصر وراثت
خرم احسانی

**آگهی احضار متهم**

نظر به اینکه کبری خادمی به اتهام اخذ اشعاب غیرمجاز در پرونده کلاسه ۹۴۱۰۱۳ از طرف این دادسرا تحت تعقیب هست و ابلاغ احضار به واسطه نامعلوم بودن محل اقامت ابینسان میسر نگردیده بدینوسیله در اجرای ماده ۱۱۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا پس از درج آگهی در شعبه ۱۱ بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب شیراز به منظور پاسخگویی و دفاع از اتهام انتسابی حاضر گردد پس از انقضای یک ماه از تاریخ انتشار این آگهی به موجب ماده ۱۷۴ آیین دادرسی در امور کیفری قانون مذکور تصمیم غیابی اتخاذ می‌گردد.

۲/۲۱۸۲۳ م الف

بازپرس شعبه ۱۱ دادسرای عمومی و انقلاب ناحیه یک شیراز عزیز زارعی

**آگهی حصر وراثت**

محمدجواد تدین به شماره شناسنامه ۱۹۷ به استناد شهادتنامه و گواهی فوت و فتوکپی شناسنامه ورثه درخواستی تقدیم این شورا نموده چنین اشعار داشته است که شادروان فاطمه تدین گلبرنجی به شماره شناسنامه ۱۷۰۸۷۴-۲۴۶ سرانجام در تاریخ ۹۴/۸/۱۸ در اقامتگاه دائمی خود درگذشته وراثت حین‌الغوت وی عبارتند از:

۱- محمدجواد تدین گلبرنجی فرزند احمد متولد ۱۳۴۷ به شماره شناسنامه ۱۹۲ صادره از خفر برادر متوفیه
۲- علی تدین گلبرنجی فرزند احمد متولد ۱۳۶۸ به شماره شناسنامه ۰۳-۲۴۶۰۰۳-۹۹۱ صادره از خفر برادر متوفیه
۳- حسن تدین گلبرنجی فرزند احمد متولد ۱۳۷۳ به شماره شناسنامه ۰۳۹۴۳۹-۲۴۴۰۰-۶۵۵ صادره از خفر برادر متوفیه
۴- لیلا تدین گلبرنجی فرزند احمد متولد ۱۳۵۹ به شماره شناسنامه ۲۱ صادره از خفر خواهر متوفیه

اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را یک مرتبه آگهی می‌نماید تا هر کس اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفیه نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به شورا تقدیم دارد و الا گواهی صادر خواهد شد.

۲/۲۲۶۴۷ م الف

مرتضی بزرگواری‌نیا دارای شناسنامه شماره ۲۵۶۰۲۵۸۶۴۱ فسا به شرح دادخواست به کلاسه ۹۴/۸۵۲ ح ش مرکزی از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان مرحوم مسعود بزرگواری‌نیا به شناسنامه شماره ۱۳ زاهدان فسا در تاریخ ۹۴/۸/۲۳ در اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گفته وراثت حین‌الغوت آن مرحوم متحصرنند به:

۱- آمنة بزرگواری فرزند سید رضا به شناسنامه شماره ۴۹۱۵ فسا (همسر دائمی متوفی)
۲- محمود بزرگواری فرزند غلامرضا به شناسنامه شماره ۳۵۸ زاهدشهر (پدر متوفی)
۳- مرتضی بزرگواری‌نیا به شناسنامه شماره ۲۵۶۰۲۵۸۶۴۱ فسا
۴- مصطفی بزرگواری‌نیا به شناسنامه شماره ۴۴۹۵ فسا بستک (پسران متوفی)
۵- فاطمه بزرگواری‌نیا به شناسنامه شماره ۷۴۰ زاهدشهر (دختر متوفی) و لاغیر

اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هر کسبى اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به دادگاه تقدیم دارد و الا گواهی صادر خواهد شد.

۷/۷۷۹ م الف

شورای حل اختلاف حوزه مرکزی فسا
امور حصر وراثت
خرم احسانی

شورای حل اختلاف حوزه مرکزی فسا

امور حصر وراثت
خرم احسانی